

آب حیوان

دهد بمشوه بتاراج عقل و ایمان را
بخنده جمع کند خاطر پریشان را
نظر بسوره نور است و دل بآیه فتح
بقال روی تو چون واکنند قرآن را
بلاکشان غمت چون نگاه قربانی
خریده‌اند بجان دیده‌های حیران را
بمحفلی که بیاد لب ز هوش روند
برویهم نشانند آب حیوان را
بیا بشهر و ز دیوانه شهر را پرکن
پرون خرام و به از شهر کن بیابان را
مکن ملامت دیوانگان بعیانی
که پرده‌ای به‌از این نیست رازپنهان را
بخبث شاهد و ساقی مست یاده منوش
مساز دشمن خود شعله‌های سوزان را
ز کنج مدرسه بگیریز و کهنه اوراقش
بیا بمیکده و تازه ساز ایمان را
بخاکساری و اخلاص روی نه برخاک
بچشم پاک نگر این بلند ایوان را
شکفته باش که خاصان بارگاہ قبول
کنند شاد بانگشتری سلیمان را
گشاد کار تو مجذوب‌از آن شه‌نشاہ است
که بسته‌اند بنامش طلسم دیوان را

مشتاق سمنانی

مشتاق سمنانی نامش حسین بوده در خانواده فقیر در سال ۱۲۷۱ هجری بدنیآ آمد اوایل زندگی را به سختی ورنج گذراند چون دارای استعداد ذاتی و طبیعی روان و خطی تیکو بود کم کم بر مشکلات زندگی چیره شد و مردم را برای زور آزمائی در میدان زندگی تشویق میکرد،
سال ۱۳۲۶ قمری در سمنان از دنیا رفت و سنش ۵۵ سال بود.

غم مجنون

مدام چشم من و لعل یار گرید و خندد
چو ابر و رعد که در نوبهار گرید و خندد
سبو بمیکده و جام یاده در کف ساقی
بروزگار من و عیش یار گرید و خندد
ز سوز عشق شکر خنده شاهدان پریش
روان به پیکر من شمع وار گرید و خندد
ز من بچو غم مجنون و شادمانی لیلی
چوسیب و نار که بر شاخسار گرید و خندد
سبا ز یوسف مصری شعیم وصل بیاور
که پیر کفمان بی اختیار گرید و خندد
سپند حال ، بطرف جمال یار تو گوئی
همان ححسته حلیل است و نار گرید و خندد
ز نا مردای فرهاد و کامرانی خسرو
هزار قرن دگر روزگار گرید و خندد
شب فراق بویران و صبح وصل بگلشن
چو جغد و بلبل، دلزارزار گرید و خندد
همیشه دیده مشتاق و نوک غمزہ خوبان
چنانکه رستم و اسفندیار گرید و خندد

مؤلفین

حاج میرزا عبدالحمین سیرازی ذوالریاستین متخلص بمؤلف شعر
نیکو میسروده و چند کتاب در عرفان و تصوف تألیف کرد تیرماه ۱۳۳۲
شمسی در سن ۸۲ سالگی از دنیا رفت سابقاً در کرمانشاه مدفون
شد.

دیدۀ تحقیق

کفر و دین در بر عشاق نکوکار یکی است
کعبه و بتکده و مسجده و دیار یکی است
اگر از دیدۀ تحقیق معالم نگری
عشق و معشوقه و عاشق دل و دلداری یکی است
تا که در میگذره من پای نهادم دیدم
اهل آجا همه مست می و هشیار یکی است
گرچه درات جهان حمله انا الحق گویند
لیک از آن حمله خریدار سردار یکی است
ما همه چون بی و توحود همه دم نائی ما
چون حقیقت نگری ای همه گفتار یکی است
آفتاب رح او تافت برأت قلوب
مختلف گر چه نماید همه انوار یکی است
با همه خلق جهان صلح و اندر بر من
خود اغیار و سر مرحمت یار یکی است
مختلف گر چه بود درد من و درماش
خوسدلم رآنکه طبیبم یک و عطار یکی است
پیش با اهل بهان کن سحر حق موس
که سراو حرف و گوهر تهوادر یکی است

مؤید ثابتی

سیدعلی مؤید ثابتی فرزند مرحوم سیدحسین متولد سال ۱۲۸۱
شمسی در مشهد از شعرای نامور معاصر تخلص مؤید و شعرش روان و جانسوز
و دلنشین است

از شاخ عمر مرغ جوانی پرید و رفت
نگرفت انس با من و دوری گزید و رفت
آن همدم قدیم که نامش شباب بود
برحاست از کنارم و دامن کشید و رفت
روزم سیاه گشت که آن آفتاب عمر
شد همچو ابراز نظرم ناپدید و رفت
آن طایر حسته هراسان و بیقرار
بربام من نشست و دمی آرمید و رفت
یادب مگر چه دید حطاً کان بهاد عمر
از پیش من چو آهوی وحشتی رمید و رفت
گفتم مگر بناله من رحمت آورد
نشند ناله های مرا باشنید و رفت
ار باغ عمر آن گل نورسته مرا
گلچین روزگار بهد حور چید و رفت

آن مرغ خوش ترانهٔ بستانسرای عشق
ناگه حموش گشت و زبان در کشید و رفت
حر در دو رنج نیست در این رهگذار عمر
حرم کسی که زود بهنرل رسید و رفت
یادش بهخیر باد موید که در جهان
حیری ز روزگار جوانی ندید و رفت

روشنی فکر

شکسته خاطر و آزرده جان و حسته تنم
کسی مناد چنین زار و مبتلا که منم
نهادم اند ز روز نخست بر دل من
غمی که تادم مردن نمیرود ز تنم
بلای جان من این عقل مصلحت بین است
بیار یاده ، که غافل کنی ز حویشتنم
برشده‌ئی زمن ای ابر فیض بار کرم
مکن دریغ که آجر گیاه این چمنم
منم عریز حراجات پیر کنعان کو
که بوی یوسف خود بشنود ز پیرهنم
خوشمع آتش سوزان درون جان دادم
بین بروشنی فکر و گرمی سخنم
صفای خلوت جان من است سرو سراب
خو هست این دوجه حاجت بیاع و یاسنم
شوم نسیم و شبی در برت کشم چون گل
بیوسعت لب و آنکه بگویمت که منم

مشقی کاشانی

عباس کی منش متخلص بہمشفق متولدسال ۱۴۰۴ شمسی درکاشان
حندائر بنام شباہنگ، خاطرات، اشکها و سرود زندگی منتشر کرده
است .

دل می پرست

ذآن می که داد ساقی مجلس بدست ما
بالا گرفت کار دل می پرست ما
از پا در آمدیم برای وفا درینغ
بیاران بیوفا نگرقتند دست ما
سرگشته چون کبوتر گم گشته آشیان
الا پیام دوست نباشد شست ما
پاershکن که گشت برخسار من بدید
حظی نوشت جرح ز راز شکست ما
درگیرودار چرخ کمانی بسنگ خورد
هر تیر آرزو که رها شد دست ما
بایک نگاه صد دل هشیار صید اوست
هرجا که پایتار بهد ترک مست ما
مشفق صفای خاطر و لطف سخن تراست
دلهای پاک یاسد از آن پای مست ما

دوست

سالها رفت و ز یادم برود دوست هنوز
تا چه کردم که مرا دشمن جان اوست هنوز
ذیر بار نعمت از پشت من حسته شکست
بجم زلف تو دل از تو وفا دوست هنوز
بهوای سر گیسوی بلندت بگدست
عمر کوتاه و به آزار منت دوست هنوز
گردش حشم بمستی ز من ای دوست متاب
که مرا قلهٔ خان آنجم ایروست هنوز
بلبل طمع من ای نو گل خندان امید
بهوای گل روی تو سحتگوست هنوز
سر آزادیم از دام غم عشق تو نیست
کم دلم بسته آن حلقهٔ گیسوست هنوز
با نگاهی دل و دین برد ز مشفق ز آنرو
دیده ام فتنهٔ آن بر گس حادوست هنوز

دشگیری

فریدون مشیری پدرش ابراهیم متولد سال ۱۳۰۵ شمسی در تهران
طبعش عالی و مبالغاتش در آثار گذشتگان زیادست شعرش چکیده رنجها
و دردها و عشقها و نا کامیهاست .

دل آزار

این تو هستی که کنار من زار آمده‌ای
جان فدای تو که بامن بکنار آمده‌ای
باور از پخت نبودم که به بینم روزی
تو دل آزار کنار من زار آمده‌ای
این توئی ؟ ای سرزلف تو قرار دل من
که بسوی من بی تاب و قرار آمده‌ای
بخت بیداری و مهتاب شب تنهایی
صبح امیددی و بعد از شب تار آمده‌ای
منظری نیست دل افروزتر از صبح بهار
تو دلفروزتر از صبح بهار آمده‌ای
دل از آتش هجران تو خاکستر شد
سر این کشته طیبیا به چه کار آمده‌ای
بر سر سنگ مزارم مکن از اشک دریغ
حود تودانی بر سر سنگ مزار آمده‌ای
پای بر چشم فریدون بنه‌ای مایه ناز
کاین تو هستی که کنار من زار آمده‌ای

بازگشت

آمد از راه و سراغم نگرفت	رفت ، اول به رقیبان پرداخت
اشک من دید و کنارم بنشست	دل تنگم به نگاهی بنوحت
دل از سرزنش عقل شکست	حانم از دوسوه شرم گذاخت
باز هم در غم او خواهم سوخت	باز هم یا غم او خواهد ساخت
گله از دوست نکردم هرگز	شادم از این که مرادید و شناخت

مفتون

یدالله مفتون پدرش عبدالله متولد ۱۳۰۴ شمسی در شعرو شاعری
ورزیده و در غزلسرائی پرمایه است در وزارت دادگستری بکار اشتغال
دارد .

شاعر شدم

شاعر شدم ولیک پس از سالها سکوت
شاعر شدم که حسرت خود باز گو کنم
شاعر شدم ولیک نه تنها برای خویش

شاعر شدم که در سفر سرد و گرم عمر
شاعر شدم که در شب دریای سرنوشت
با رنگ هر بهار و حزان آشنا شوم
بر کشتی شکسته دل ناخدا شوم

شاعر شدم که باغ زمستان کشیده را
شاعر شدم که غنچه بس راز بسته را
بارانی از شکوفه حوش رنگه بود هم
در اشکهای پاک محر شستشو دهم

شاعر شدم که در همه آفاق روزگار
حون بر گها بهم خورد و موها بهم
با گوش دل طنین سرود تو بشنوم
آهنگ آشنای درود تو بشنوم

شاعر شدم که گم کنم این لحظه های تلخ
شاعر شدم که پر تو مهتاب صبح را
در بیکران آن شب پر عطر موی تو
بینم در آن دوزنر گس بدرود گوی تو

شاعر شدم که با نظر مست عاشقان
شاعر شدم که مظهر قهر تو بنگرم
زیباتر از طلوع به بینم غروب را
کولاک کاروان شکن و مرد کوب را

شاعر شدم که کودک نازکدلی شوم
شاعر شدم که از تو بر نجم به نیم ناز
هر دم برای گریه بحویم بجانهای
وانگه بصد نیاز بسازم ترانه ای

شاعر شدم که عکس تو بینم درون جام
شاعر شدم که در شب مهتاب و صبح پاک
در حوایبهای مست خیال تو بنگرم
از هر کراں صفا و جلال تو بنگرم

شاعر شدم که خشم اسیران خسته را
شاعر شدم که بر در و دیوار کاخ قرن
عصیان شعله بخشم و رنگه جنون زخم
سیلاب اشک افکنم و نقش خون زخم

شاعر شدم که در دل این شوره زارها
شاعر شدم که با سخن خاطرات تلخ
تخم هوس پیاشم و کاری بیروم
سیرینتر از بهشت بهاری بیروم

هېبشری

دکتر اسدالله هېبشری فرزند ابوالقاسم متولد ۱۳۸۹ شمسی در
تهران از فضات عالیرتبه دادگستری و غزل نیکومیسراید و طبیعی روان
دارد .

خرمن نور

شود آيا كه من آنچهره زيبات ببوسم
خرمن نور شوم تا پرو يالات ببوسم
چنگك ناهيدشوم نغمه گريزم تو كردم
نفس صبح شوم زلف سمن سات ببوسم
عرف شرم شوم روى دلدارات تشينم
سرمه ناز شوم نرگس شهلات ببوسم
عطش مستى و وسواس گنه كردم و هر دم
با وجود تو بيا ميرم و اعضاات ببوسم
هوس عشق شوم ده بدل نرم تو يا بيم
حنده مهر شوم ساغر لبهاات ببوسم
رخ حور سيد فلك دره بيقدر ببوسد
پس تو رسوا نشوى گرم رسواات ببوسم
كاسكى مست نشيى در بر من بيجبر افشى
تا بكام دل آشفته سراپاات ببوسم

مصباح

آقای حاج شیخ عباس مصباح زاده فرزند مرحوم حاج شیخ اسماعیل مصباح نجم الممالک متولد نهم محرم ۱۳۴۹ هجری در قم دانشمند است ادیب و شاعری است اریب در نویسندگی و خط و نقاشی هنرور در نجوم و ریاضیات و نوشتن تقویم مهارت دارد تفسیر و ترجمه قرآن کریم به خط نیکوی ایشان بچاپ رسیده و در شعر مصباح تخلص مینماید از علوم قدیمه و جدید بهره مند و در کسب کمال کوشش فراوان کرده و دیوان اشعارش بچاپ نرسیده و آثاری در مجلات به طبع رسانده .

قصه عشق

آه شبگیر کند فاش جو روزی رازم
همچو منصور سردار فنا سر بازم
قیمت وصل توای دوست بدانند آن کس
که شبی یکدله چون اشک شود همرازم
مرغکی خسته دلم در قصه عشق اسیر
سوی کوی تو بناچار بود ، پروازم
شده ام غنچه صفت تنگدل و غرقه خون
بسکه خار هم هجران تو سد دمسازم
من و شمع شب و پروانه سه عاشق بودیم
سوختند آن دو شبی ، من بخت همسازم
آنچنان پر شده ام از تو و از خویش تھی
کز همه هستی عالم بتو میپردازم
میدهم جان بهوای رخت ای طلعت عشق
باعیدی که بیائی و بینی بازم
از ازل عبد تو مصباحم و دارای جهان
تا ابد من بچنین سلطنتی میذارم

مظاهر مصفا

دکتر مظاهر مصفا متولد سال ۱۳۰۷ شمسی در اراک دانشمند است
که اوقات فراغت را در جهان تحقیق و ادب و دانش میگذراند در قصیده
سرائی تواناست آثاری بچاپ رسانده

مه و سالها هر چه بر ما گذشت
طرب کاه و اندوه افزا گذشت
شب و روزها از پی یکدیگر
امید افکن و عمر فرما گذشت
مه و سال با ای فسوما رسید
شب و روز با ای دریغا گذشت
غم هستی من - که جز غم نداشت
شتایان رسید و شکیمبا گذشت
و گر بود شادی - که هرگز نبود
جو ابر آمد و برق آما گذشت

چه حاصل ز دیروز و امروز من
 که این هر دو در فکر فردا گذشت
 رسید از غم درد جانم بلب
 بمن لحظه و ساعتی تا گذشت
 بشبهای عمرم که از دیر باز
 بیاد تو ای ماه سیما گذشت
 ز خود پرسم آیا سپیده دمید
 شب هجر باقی بود یا گذشت
 بخود گویم از بهر تسکین درد
 اگر چند درد از مداوا گذشت
 مخور غم که گویا سپیده دمید
 شب تیره هجر ، گویا گذشت
 مخور غم که این زندگی هر چه بود
 بد و خوب یا زشت و زیبا گذشت
 بلی عمر من : روز و شب سال و ماه
 بسی سخت بگذشت . اما گذشت
 گذشتم ز هستی که در روزگار
 توان رستن از هر غمی با گذشت
 ز عشق تن تو به سوز تو نیز
 گذشتیم و شوق تمنا گذشت
 تواند کشد دست از نا کسی
 کسی کز سر جمله دنیا گذشت
 بما هر چه کردی و خواهی بکن
 ز تو ما گذشتیم و از ما گذشت
 ولی از تو میپرسم ای سنگدل
 که از تو خدا خواهد آیا گذشت

موج

مصطفی خلیفه سلطانی مشهور به خلیل ساهانی فرزند شکر الله تولدش
سال ۱۳۰۸ شمسی و تخلصش موج شعرش موجی از احساس دریای طبع
سرشار اوست .

بوسه

نه با بیان و نه با مطلب تو دارم کار
دو بوسه خواهم اگر بالب تو دارم کار
کواکب فلک عشق گسر چه بیارند
من فلک زده با کوکب تو دارم کار
نه یکدقیقه در اندیشه فراق تو ام
که با دقایق روز و شب تو دارم کار
اگر چه مذهب و آئین تو دل آزاری است
بمذهب تو که با مذهب تو دارم کار
سدم بمکتب حور تو همچو دال هنوز
بقامت الف و مکتب تو دارم کار
شکوه منصب حورشید و مه نمیخواهم
که با شکوه تو و منصب تو دارم کار
مرا چه کار که جان بر لب رقیب رسد
لبم بیوس که من یا لب تو دارم کار

نیاز

کسی نگفت بپریم رقیب سازی نیست
که ساز هست ، ولی ساز دلنوازی نیست
بسوز سوختن و ساز ساختن خوش باش
خوشی نمیرسد آنرا که سوزوسازی نیست
اگر چه دشمنی دوستان ز حد بدرست
مرا بدوستی دشمنان نیازی نیست
به نقد جان همه سب نرد عشق میبازم
قمار باز تر از من قمار پاری نیست
سری بشهر محبت برن که در این شهر
میان عاشق و معشوق امتیازی نیست
نوب وصال چو دامان یار کوتاه است
دریغ و درد که ما داشب درازی نیست
چه عیب گر گهر عشق حفته در دل (موج)
چه سینه‌ای است که در آن نهفته دازی نیست

ناصر خسرو

حکیم ناصر خسرو ابن حارث قبادیانی سال ۴۹۴ هجری در قبادیان بلخ بدنیا آمد به تحصیل علوم متداولهٔ زمان پرداخت و دوران جوانی، در دربار سلاطین غزنوی رفت و آمد داشت و در دربار سلاجقه خدمت می‌کرد و بمسافرت و تحقیق علاقهٔ مفراطه داشته سفرنامه و دیوان او بیان‌کنندهٔ حالات روانی اوست پس از تجسس بسیار در جرگه متعصبین فرقهٔ اسماعیلیه در آمد و بمقام (حجت) رسید پس ازرنج و زحمت بسیار و صدمه کشیدن از دست جور مخالفان بسال ۴۸۱ هجری در بمگان حوالی بدخشان از دنیا رفت عمرش ۸۷ سال و آثارش سفرنامه - دیوان شعر، روشنائی نامه - سعادتنامه - زادالمسافرین - دلیل المتحیرین و چند کتاب دیگر است .

مکافات

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت
نزدیک خداوند بدی نیست فراموش
این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند
انگور نه از بهر نیندست بچرخشت
عیسی برهی دید یکی کشته قتاده
حیران شد و بگرفت بدندان سرانگشت
گفتا که کراکشتی تا کشته سدی زار
تا باز که؟ اورا بکشد آنکه تراکشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت

مست و لایعقل نه چون میخوارگان
با گه برزد گفت ، گای نطارگان
ایشش نعمت ایشش نعمت حوارگان

ناصر حسرو براهی میگذشت
دید قبرستان و مبرز دوبرو
نعمت دنیا و نعمت حواده بس

حکیم نظامی گنجوی

حکیم ابو محمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید نظامی در سال
۵۳۵ هجری در شهر گنجه آذربایجان متولد شد. ختمه نظامی از شاهکارهای
شعر فارسی است که بی تردید در شعر بزمی به پایه او کسی نمیرسد. در سال
۵۹۹ هجری بسن ۶۴ سالگی چشم از جهان پوشید.

نیکوئی

چون نیست امید عمر از شام بچاشت
باری همه تنم نیکوئی باید کاشت
چون عالم را بکس نخواهند گذاشت
باری دل دوستان نگه باید داشت

* * *

گر آه کشم کجاست فریادرسی
ور صیر کنم عمر نمانده است بسی
بر یاد تو میزنم بهر دم نفسی
کس را ندهد خدای سودای کسی

* * *

غرامت است غرامت شبی که با تو گذارم
ندامت است ندامت دمی که بی تو برآرم
بناگیری وصلت که نیست از تو گریزم
به بیقراری زلفت که نیست بی تو قرارم

طلب کنم چو توئی را ، من این خیال نوردم
 طلب کنی جو منی را ؟ من این امید ندارم
 بنزد من تو بزرگی قسم که پیش تو خردم
 به پیش من تو عزیز منم که پیش تو خوارم
 نه چشم آنکه ببینم نه بخت آنکه پیامم
 نه پای آنکه ببوسم نه دست آنکه بر آدم
 تو فارغی ز نظامی منم که در طلب تو
 بروز طالع گیرم بشب ستاره ممداره

در صفت عشق مجنون

سلطان سر بر صبح خیزان متوازی راه دلنوازی قانون مغنیان بغداد طبال نفیر آهنین کوس جادوی بهفته دیو پیدا کیخسرو بیکلاه و بی تخت اقطاع ده سپاه موران دراجه قلعه‌های وسواس مجنون غریب دلشکسته یاری دوسه داشت دل رمیده با آن دوسه یار هر سحر گاه بیرون ز حساب نام لیلی هر کس که جز این سخن گشادی آن کوه که نهد بود نامش از آتش عشق و دود اندوه بر کوه شری و میزیدی دست آواز نشیند بر کشیدی و آنکه مژه را پر آب کردی کای باد صبا بصبح بر حیز گو آنکه بیاد داده تست از باد صبا دم تو جوید	سر حیل سپاه اشک دیزان ز بخیری کوی عشقیازی بیاع ماملان ، فریاد رهبان کلیسای افسوس هاروت مشوسان سیدا دلخوش کن صد هزار پیر رحمت اورنگه نشین پشت گوران دارنده پای دیر بی پاس دریای ز حوش ما نشسته خون او عمه واقعه رسیده رفتی بطواف کوی آن ماه با هیچ سخن نداشت میلی بشنودی و پاسخش ندادی لیلی بقبیله هم مقامش ساکن نهدی مگر بر آن کوه افتان حیزان چو مردم مس بیخود شده سو بسو دو یدی با باد صبا خطاب کردی در دامن زلف لیلی آوید بر خاک ره افتاده تست با خاک زمین غم تو گوید
--	--

نظیری

محمدحسین نظیری نیشابوری عالمی نکتہ‌دان و شاعری سخن‌سنج
و عارفی روشندل بوده در زمان سلاطین صفویہ میزیسته دیوانش دارای
دقیق عرفانی و سبک غزلیاتش ہندی سال ۱۰۳۱ ہجری از جہان رفت.

گریہ مستانہ

شہر ویران شدہ گریہ مستانہ ماست
ہر کجا هست غمی در بدر خانہ ماست
از ہمہ سو، رہ بیخولہ و صحرا بستند
ہر کرا می نگری در پی دیوانہ ماست
بال و پر سوختہ ہریک بکناری رفتند
آنکہ ناید بدر از بزم تو پروانہ ماست

بتماشای جهان باز نمایم از تو
 آنچه دام دگران ساخته‌ئی دانه ماست
 بسر پاده فروشان که بمسجد نرویم
 تا بمیخانه نمی در ته پیمانۀ ماست
 ما که خورشید پرستیم بمحفل چکنیم
 آفتاب از همه جا روی بویرانۀ ماست
 خواب ما را بعد افسون نکه می بندند
 جادوان را همه جا گوش برافسانه ماست
 تاکی از موعظت خلوتیان می شنویم
 هوش ما محو تماشاگه جانانۀ ماست
 صحن و دیوار و درویام نظیری امشب
 همه در وجد و سماعند که درخانۀ ماست

شور چمن

شور چمن ز نغمۀ آزادی من است
 روی شکفتۀ سحر از شادی من است
 میخانۀام . بیوی بهارم گشاده‌اند
 هر جا حرایی است ز آبادی من است
 بیهوشیم بجلوه گه گلستان برد
 من پلبام که نکبت گل عادی من است
 بی ذوق عشق ، کار بسامان نمیرسد
 تا کرد عشق بودن ، از استادی من است
 عشقم نوید زندگی جاودان دهد
 آن حشمتی که گم نده دروادی من است
 گردون بشق ، زایجۀ طالع نونت
 نیک اختری نشانۀ همرازی من است
 حسرت برم همیشه نظیری ز صیدگاه
 زین حوی رحمة کفایت صیادی من است

نورعلیشاه

جناب محمدعلی ملقب به نورعلیشاه اصفهانی فرزند عبدالحسین فیض
علیشاه اصلش از تون خراسان بوده دارای آثار نظم و نثر عرفانی و دیوان
و بعضی از آثارش بچاپ رسیده در سال ۱۳۱۳ هجری در موصل رحلت نمود.

جوهر جان

آب حیوان طلبی از در میخانه طلب
جوهر جان طلبی از لب حائانه طلب
تا یکی مدرسه و چوب مدرس خوردن
حام می نوش کن و مجلس رندانه طلب
زاهد آزار دل سوختگان پیش مده
شمع رویش نگر و حالت پروانه طلب
گر بدیوانکیم نام بود شهرة شهر
عقل کل ، عقل کل اندر دل دیوانه طلب
چند چون چند کنی جای بهر جای حراب
طالب گنج بقای دل ویرانه طلب
ساقی از حلوه دهدا بروی محرابی خویش
سجده شکر کن و ساغر شکرانه طلب
گر بکف حام جهان بین، هوست هست دلا
همچو نور علی از سید مستانه طلب

اینکه ویران شده از سبب فنا خانه ماست
مخزن گنج بقا در دل ویرانه ماست
مینماید بجهان آنچه ز پیدا و نهان
همه يك پرتو حسن رخ حائانه ماست
گر چه هر دم زبد و نیک جهان دم نردیم
از کران تا بکران فصه افسانه ماست
ساقیا گر نبود حام بلورین چه شود
گردش چشم تو هم ساغر و پیمان ماست
در گلستان سر کوی تو چون بلبل مست
همه شب تا بسحر نعره مستانه ماست
آنکه از پرتو حسش شده ممکن موجود
روز و شب عشق رحش در دل دیوانه ماست
تا شده نور علی جرعه کش محفل دل
محفل آرای دلش سید رندان ماست

نشاط اصفهانی

میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی معتمدالدوله از رجال معروف و شعرا و ادباء دربار فتحعلیشاه قاجار تولدش ۱۱۷۵ هجری در نظم و نثر فارسی و عربی مهارت داشته در سلك اهل تصوف و عرفان بوده اثنائش خاص داشته و خوش نویس و در خط شکسته استاد بوده در سال ۱۲۴۴ هجری بمعرض سل دیده از جهان فرو بست .

گناه

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد
 در دل دوست بهر حیلہ رهی باید کرد
 منظر دیده قدم ما گدایان شده است
 کاخ دل در حور اورنگت سہی باید کرد
 تیغ عشق و سر این نفس مقنع بچرد
 زین سپس خدمت صاحب کلہی باید کرد
 روشنان فلکی را اثری در ما نیست
 خند از گردش چشم سہی باید کرد
 شب که حورنید جهان تاب، نهان از نظر است
 قطع این مرحلہ با نور مہی باید کرد
 خوش همی میروی ای قافلہ سالار براه
 گذری جانب گمکرده رهی باید کرد
 به ہمین صفازده مژگان سہ باید داشت
 بصف دلشدگان ہم نگہی باید کرد
 جانب دوست نگہ را نگہی باید داشت
 کشور خصم تپہ از سہی باید کرد
 گر مجاور نتوان بود بسیخانہ نشاط
 محده از دور بہر صبحگہی باید کرد

منزل دوست

بوی جان از نفس باد صبا میآید
 یارب این باد بہاری ز کجا میآید
 در رہ عاشقی اندیشہ ز گمراہی نیست
 کر پی گمشدگان دامنما میآید
 رحمت حواجہ ، بتقصیر دلیرت نکند
 گر بیاداتن خطا باز عطا میآید
 شمع بردار کہ مہ حلقہ زفان بردرما
 امشب از روی تو جوہای صبا میآید
 حاجتی دارد ازین دلشدہ پرسید کہ کیست
 کہ بہر حا کہ روی او ز قنا میآید
 منزل دوست از آنسوت کہ مہر رفت نشاط
 منعمی هست بہر حا کہ گدا میآید

ناصرالدین شاه

احمد ناصرالدین شاه قاجار فرزند محمدشاه متولد ۶ صفر ۱۲۴۷
هجری پادشاهی خوش ذوق بود به شعر و شاعری و نقاشی هم علاقه داشته اشعاری
سروده در جمعه ۱۷ ذی قعدة ۱۳۱۳ هجری بدست میرزا رضای کرمانی
بقتل رسید . تخلص ناصر بوده عمرش ۶۶ سال

فصل بهار

وفا ندیده کس از دلبران گلر حسار
چنانکه گل دهد بیشتر از فصل بهار
چو بر دلدل ز کفم خود برفت از نظرم
دعی نماید که جان در برش کنیم متار
بجای دوست کشیدیم ماه را به بغل
بیاد یار نشاندیم سرو را به کنار
ولی ز ماه ندیدیم : حلوه رخ دوست
ولی ز سرو و تچیدیم ، میوه قند یار
چگونه ماه تواند که حلقه سازد زلف
چگونه سرو تواند که سنبل آرد نار
به ماه راست بسر طره های مشک افشان
به سرو راست برجامه های روپن تار
ر ماه با رخ ریبای او عتال مرن
ر سرو با قد رعنائ او دلیل میار
بموده شاهدهی ارماه و سرو آزادم
که سرو حوش حرکات است و ماه حوش گمندر

نسیم شمال

سید اشرف الدین حسینی فرزند سید احمد سال ۱۲۸۸ قمری در
قزوین بدنیا آمد روزنامه نسیم شمال را انتشار میداد و سال ۱۳۴۵ قمری
مطابق ۱۳۰۵ شمسی در تهران به بیماری جنون مبتلا گردید و با فقر و
تنگدستی و فلاکت سال ۱۳۱۳ شمسی از دنیا رفت آثارش اجتماعی و
فکاهی و انتقادی است .

مادر و دختر

شبی دختر گفت با مادرش
زمانی که میخفت در بسترش
که ای مادر مهربان ادیب
نویسنده نکته دان نجیب
بوقت نوشتن بدون خلاف
بگو قیمة باغین بود یا که باقاف
بخندید مادر ز گفتار او
خوشش آمد از حرف و اطوار او
پس از حنده فرمود ای نور عین
که قیمة نه باقاف باشد نه غین
ز قاف و زغین قیمة باحورده کس
فقط روغن و گوشت بایست و بی
همان غین و قاف از حیالات تست
نه نه، قیمة ارگوشت گردد درست
من این شعر شیرین همچون عسل
نوشتم به عنوان صرب المقل

نظام وفا

استاد نظام وفاء نامش نظام الدین پدرش میرزا محمود امام جمعه
کاشان تولدش ۱۳۰۵ هجری در میدان گل کاشان در نویسندگی و شاعری توانا
و افکاری عالی و نفوذی عمیق و شکستهای زندگی و غمها و رنجها اورا یکی
از چهره‌های درخشان آسمان هنر ساخته آثاری از نظم و نثر به چاپ رسانده.
اول بهمن ۱۳۴۳ خورشیدی چشم از جهان فرو بست .

صدای ناله

برون نمی رود ایدوست مهرت از سر من
بخاکپای تو تا سر دود به پیکر من
حموش آتش سوزان دل نخواهد شد
چو سیل اگر چه بود اشک دیده تر من
ز من تو روی مگردان مرا چو میبینی
مخواه اینقدر آزردهگی خاطر من
بروی توست مرا روشنی و گرمی دل
بتاب تا ابد ای آفتاب انود من
گرفتم آنکه زکوی تو مرغ دل برخاست
و یا ز سنگ جفایت شکسته شد پر من
بهر کجا که روم رو بهر کسی آرام
بجز تو هیچکسی نیست در برابر من
فرو نیارم از عجز پیش گردون سر
اگر چه تیره تر از این نماید اختر من
ز تشنگی نهرم پیش بحر دست نیاز
که با نیاز نیامیخته است گوهر من
صدای ناله قلب مرا نظام هنوز
دگر کسی نشنیدست غیر دلبر من

شعر

شعر مرأت خیال شاعر است
نسخه‌ای از شرح حال شاعر است
شعر خودشیدی ز کانون دل است
آسمانی سرخ از خون دل است
آتش عشق دل افروزست شعر
شعله قلب جهانسوزست شعر
شعر طیفی باشد از رویای عشق
شعر موحی باشد از دریای عشق
چون دو قلب عاشق بی تاب و صبر
خورد بر عم بی مجایا همچو آب

شعله‌ای از این تصادم شد عیان
نام آن شد شعر و آتش زد بجان
تا دلی از غم نگردد غرق خون
ناید از وی گوهری تابان برون
شعر جان بخش ارچو آب زندگی است
گر نلرزاند دلی را شعر نیست

بنام دوست

بنام دوست گشائیم دفتر دل را
بفر عشق فروزان کنیم محفل را
ز اشک چشم و ز خون جگر بهر فصلی
خوش آب و رنگه توان داشت غنچه دل را
امان ز برق نگاهش که هر کجا که گذشت
بسوخت خرمن و بر باد داد حاصل را
بجز هوای تو نقشی دگر نمانده بدل
که ز آن زوددهام اندیشه‌های باطل را
بمشق کوش گرت عقده‌ای بود مشکل
که عشق باز کند عقده‌های مشکل را
نظام میرسد آنکس بساحل مقصود
که زیر پای نهد موجهای حایل را

جوانی و پیری

در فصل شباب و کامرانی ای دوست
دریاب نشاط زندگانی ای دوست
از پیری من مرتج و بی برگی من
کز بهر تو داده‌ام جوانی ای دوست

دل

تو را بد جانفشانی پیشه ای دل
چو شد آن عشق و آن اندیشه ای دل
بهارست و شده هر غنچه‌ای باز
مگر خشکیده‌ای از ریشه ای دل

تألم و فرسودگی

علاقه‌های زیاد ، احساسات تند ، دوستیهای خالص در این دنیا که جای تکدر و فراموشی و گذشتن و گذاشتن است مایه تألم و فرسودگی است و کسانی که خونسردی و خودداری بر شیفتگی و زودرنجی آنها غلبه دارد و سلامت و خرمی نزدیکترند این توقعات دقیق از مردم و سنگین - دلی‌های آنها ، این عشقهای مختوم بندامت و گداختگیهای جانفرسا ، این کجروشیهای آسمان و گسستن و خراب کردن پیوندها و علاقه‌ها آیا برای شکستگی صورت و سپیدگی مو و خمیدگی قامت ما کافی نمیباشد .

الهام دل

خداوند دل‌های مشتعل و ارواح تابناک را برای نزدیکی و ارتباط با هم آفریده است و هر کجا باشند همدیگر را فراموش نخواهند نمود و از همین رو است که گفته‌اند . اگر مؤمنی در مشرق و مؤمن دیگر در مغرب باشند در حزن و شادی با یکدیگر شریک و دمساز میباشند . من به پیشگوئیهای قلب خود معتمد و هر وقت مدتی بگذرد و از جانب دلم بمن الهامی نشود می‌فهمم او را غبار و کدورتی فرو گرفته . عشق در دل‌ها نیکد از شهوت و عصیان سیاه گردیده اندمانند آتشی است که در شب نارافروخته شده است اوراق گل وقتی اراحتراز نسیم بهاری بهم میخورند زیبا هستند ولیکن دل‌یکه از محبت می‌لرزد از آن زیباترست .

نقیبسی

استاد سعید نقیبسی فرزند مرحوم علی اکبر خان ناظم الاطباء متولد سال ۱۲۷۴ شمسی در تهران از دانشمندان و نویسندگان و شعرای نامور زبان پارسی است که دارای تألیفات و تصنیفات ارزنده ایست که ارزش هنری و ادبی و تحقیقی آن آثار برای اهل دانش پوشیده نیست .

پا بست عشق

هم قدح بشکست وهم می ریخت هم ساقی نماید
از حریرقان شبانه هیچکس باقی نماند
هر که شد پا بست عشق این جهان فرست نیافت
پیر شیرازی برفت و ترک ایلاقی نماند
ز آنهمه رسمی که در آئین حویان بددریغ
غیر بیداد و حفا و سست میثاقی نماند
گوبزلف سر کشت ، چشم توکار ما بساحت
ساحت نا مهرپانی و بد اخلاقی نماند
عشق را نازم ، کز آشوب بلا در کشورش
جا برای حيله و تزویر و ذراقی نماند
در صف رندان گدا و شاه یکسان زیستند
شوکتی جز شوکت جام و می و ساقی نماند
آرزویی بود اگر در دل نفیسی ، محو شد
دل زغم لبریز گشت و جای مشتاقی نماند

نمونه از نثر استاد سعید نفیسی

ای ناله بلبل ، ای سوزش پروانه ای کاهشی شمع ای بانگ حزین ،
ای مناخات سحرخیزان دلسوخته ، ای ناله‌های نیم زبان ، ای حرور
ستمزدگان ای آواز اذان مغرب ، ای الحان زیر موسیقی ، ای سوز درون
پد بخشان ، ای حرمان دلدادگان مهجور ، ای آتش دوری مادران داغ‌دیده ، ی
گریه‌های شورانگیز تازه عروسان شوی مرده ، ای عجز و فتور ناتوانی . ای
تنگدستی فقر ، ای تلخی نومیدی ، ای اضطراب حرمان ، ای تاریکی وحشت
قزای شبان تیره ، ای زمزمه حزن انگیز بادحزانی ، ای پنجه نیرومند مرگ ،
ای آرامی دیار نیستی همه بیدار گرد من جمع شوید ، من پیامبر شما هستم .
شما پیروان باوفا و فرمانبردار منید هر سطری را که من مینویسم شما ترجمه
کنید ، هر ناله‌ای را که من میرانم شما در پرده‌های زیرین سازهای حرین
خود بنوازید .

را از کتاب فرنگیبر .

نیما

نیمایوشیج فرزند ابراهیم نوری در دهکده یوش نور از دهات
مازندران بدتیا آمد او در شعر دارای ابتکاری نو بود و بسببکی خاص نغمه
پرداز و سخنوری مبرکد او فرزند کوهستان و طبیعت بود و سرمایه شعرش
رنج و اندوه و کدورت بود و، سلحدید طرفدار اشعار و آثار اوست تولدش
سال ۱۳۱۵ هجری مطابق ۱۳۷۴ شمسی وفاتش ۱۳۴۸ خورشیدی در
تهران عمرش ۶۴ سال

شراب تلخ

پای آبله ، ز راه بیابان رسیده‌ام
بشمرده دانه دانه کلوخ حراب او
برده بسر به بیخ گیاهان آب تلخ
در بر رحم میند که غم بسته بر درم
دلخسته‌ام برحمت سب زنده داریم
ویرانه‌ام ز هیبت آباد حواب تلخ
عیب مبین که زشت و نکو دیده‌ام بسی
دیده گناه کردن شیرین دیگران
و ز بیگناه دلشدگانی ثواب تلخ
در موسمی که حسنگی‌ام میبرد ز جای
با من پدار حوصله بگشای در ز جوی
اما در آن به دره عتاب و خطاب تلخ
حون این شنید بر سر بالین من گریست
گفتا کتون چه چاره ؟ بگفتم! اگر رسد
با رود گاد هجر صوری سراب تلخ

فأصح

محمد علی فأصح و رزید محمد صادق در سال ۱۳۱۶ هجری در اصفهان
متولد گردیده و در نویسندگی و شاعری استاد است و از ناهوران جهان
دانش و ادب و تحقیق است.

سپاه عشق

آمد نگار پرده از چهره بر گرفته
رسم سیاهکاری زلفش ز سر گرفت
هر لحظه چشم مستش در کار دل‌دانی
طرری دگر بهاده شکلی دگر گرفته
هم حانقه بعشقتن ویران و هم حرابات
یکباره آتش وی در حشک و تر گرفته
کرده سیاه عشقتن بر ملک دل سیخون
صبر و قرار از آنجا راه سفر گرفته
بر حاسته قیامت از حیل عشقبادان
هر خاکه رو بهاده هر سو گذر گرفته
راه غمش خطرناک وین رهروان سرمست
دل بر بلا بهاده جان بیخطر گرفته
تا بنده چهره او باراد حور صکسته
روی پریده رنگ رنگ سحر گرفته
حایی بلطف و پاکی ادر سرست حاکی
با طلعت فرشته نام بشر گرفته
در دست سیمکوش آن ساغر بلورین
زیننه جام حم را پس محضر گرفته
که لپتی نموده بر رخ فکنده پرده
بر دیده جهان بین راه نظر گرفته
که پرده بر گشوده و آنکه بچشم واپرو
از حالت دل من پنهان خبر گرفته
دل همچو غنچه در پوست از شوق می بکنجد
ناصرح حو بوم اوراحون جان بر گرفته

نسیم

دکتر علی صدارت متخلص به نسیم متولد سال ۱۳۸۵ شمسی در اردکان یزد دکتر در حقوق است و هنگام فراغت به غزلسرائی و شاعری میپردازد .

آرزوی او

اگر چه جان بلب آمد ز دست دوست مرا
بدوستی که هنوز آرزوی اوست مرا
ز اشک من که چو درخسار یار گلگون است
توان شناخت که در دل چه آرزوست مرا
بین در آینه آن روی دلستان و آنگاه
تو خود بگو که بدل حسرت از چه روست مرا
تو تا بروی حریفان چو جام خنده زدی
ز غم چو شیشه می گریه در گلوست مرا
اگر چه پیش تو لب بسته ام بحکم ادب
ولی ز هر سر مو پا تو گفتگوست مرا
مگر تو یاد ز من کرده‌ئی که کوی بکوی
بمژده پیک سعادت بچستجوست مرا
تو هم بشیشه ناموس و ننگ سنگ زنی
اگر بفوشی از آن می که در سبوست مرا
شکفت نیست گر از روی گل شوم بینار
ز بسکه خون بدل از مردم دوروست مرا
ملولم از گل و مشتاق خار دامنگیر
وفا ز هر که بود به زرتنگ و بوست مرا
چو سود از آنکه بگلزار میروم چو نسیم
که بخت ره نماید بکوی دوست مرا

ناظرزاده کرمانی

دکتر احمد ناظرزاده فرزند مرحوم محمد ناظر در سال ۱۲۹۶ شمسی در کرمان متولد در نویسندگی و شاعری آثاری اجتماعی و ادبی دارد. چند اثر به چاپ رسانده این ادیب شاعر و نویسنده در بین طبقات مردم محبوبیتی دارد و عمرش را به تحقیق و مطالعه و امور عام المنفعه میگذراند و سخنرانیهای ایشان از رادیوی ایران مورد توجه خاص و عام است.

هونس من

بی تو همه شب هونس من رنج و ملال است
عمری است که اینسانم از اندوه تو حال است
چون خواب و خیالی اگر از دور عجب نیست
تو عمر منی ، عمر همه خواب و خیال است
بی عشق ندارد ثمری زندگی اما
سرتاسر این مرحله رنج است و ملال است
آنرا که جو من دل نبود پیش نگاری
فارغ زغم و شادی و هجران و وصال است
باشد که بجوئی و نیایی اثر از ما
زنهار ز ما قدر بدان تا که مجال است
گر کلیه من تیره بود طعنه روا نیست
نشنیدم ای ؟ الماس در آغوش زغال است
آنرا که ادب هست چه غم گر نسبی نیست
فخر بشر آری همه از فضل و کمال است
دانا همه در کسب هنر کوشد و نادان
مغرور به اصل و نسب و جاه و حلال است
ناکس چه زند تهمتی اولی است خموشی
با مردم بد اصل خطا بحث و جدال است
یک قطره رنگین نکند بحر ملون
در گرد نهان ما ندن حورشید محال است
گر خاطر آزرده نمیکرد ما را
ای زاهد شهر از تو یکی طرفه سؤال است
چون است که ز بهر تو چون عمر عزیز است
وز بهر دگر کس همه و ذراست و وبال است؟
آری جو حقیقت نبود در تو از این روی
در گوش کسان پند تو چون باد شمال است
یاور ز منت نیست ز ادبای هنر پرس
اشمار روان پرور من سحر حلال است

نواب صفا

اسماعیل نواب صفوی متخلص به (صفا) متولد سال ۱۳۰۳ شمسی در کرمانشاه پدرش سیدمرتضی صفوی صفائی از سرسپردگان ظهیرالدوله نواب در ساختن و سرودن انواع شعر توانا و در غزلسرائی بی‌همتا و در تصنیف سازی طبیعی رسا دارد .